جلسه 30 88-87

# مکاسب محرمه / تصویر و تمثیل

# وحدت ایجاد و وجود در صور / پاسخ ادله تحریم حفظ صور

بسم الله الرحمن الرحيم

## وحدت ایجاد و وجود

در علل حقيقي اين طور است كه الشيء كان ممكناً و اوجد و وجد اين مراحلي است كه در مقام تحليل، تفكيك مي شود اما در مقام واقع اينها متحد است ، الشيء كان ممكناً و اوجب و وجب و واوجد فوجد ، اين پنج تا، اين در مقام تعليم اين طور است‌ الشيء كان ممكناً فاوجب فوجب فاوجد و وُجد . عرض شود اينها مراحلي است كه در مقام تحليل گفته مي شود ولي در مقام واقع آن فعل خلق و ايجاد ، عين وجود است ، اين طور نيست كه خلق و ايجاد و ابداع ، اول باشد ، يك چيزي باشد و بعد در ادامه وجود بيايد . با فاصله مثلاً زماني و .. ، نه اصلاً ايجاد همان وجود است ، اگر بخواهيم تشبيه کنیم ، مي گفتيم روشنايي لامپ ، تا وقتي كه دارد ايجادي است ، ‌از جايي فيضي دارد مي آيد ، اين وجود است ، فيضي كه نباشد اين وجود نيست ، آن افاضه با وجود اين شيئ متحدانند ، به دو اعتبار است كه يك بار مي گوييم ايجاد ، و يك بار مي گوييم وجود ، وقتي مي گوييم انتساب فعل به فاعل، مي گوييم ايجاد ، انتساب را كه نبينيم وجود اين است .

اين تحليلي است كه در فلسفه در جاي خودش گفته شده است . « الشيء كان ممكناً فأوجب فوجب فاوجد فوُجد »، اينها مراحل پنج گانه اي است كه در تحليل گفته مي شود و در مقام واقع اين ايجاب و وجوب و ايجاد و وجود همه اش يكي است ، اين ايجاب هم كه مي آوريم ، « الشيء مالم يجب لم يوجد » است ، اول بايد وجوب پيدا کند اين ، بعد وجود پيدا کند ، ايجاب ، وجوب، ايجاد ، وجود ، اينها همه در عالم واقع ، متحدند ، يك حقيقت اند كه تحقق پيدا مي كند ، در مقام تحليل مي گوييم اين ها را جدا مي كنيم و اين ترتب درستي است ، ولي در مقام واقع و نفس الأمر و تحقق اينها يك چيز است . اين چيزي است كه در فلسفه گفته شده است و در بدايه در بحث موادّ ثلاث و در بحث علت و معلول اين بحث ها آمده است . اين نظريه بنا بر نظريه فقر وجودي و نظريه ربط كه ملاصدرا گفته است ، اين تقويت شده است و قوي تر هم خودش را نشان مي دهد .

# پاسخ اول:

# عدم وحدت « ایجاد و وجود » علل اعدادی

اين بحث در علل حقيقيه است ، كه علت حقيقي، معطي الوجود است ، حقيقت چيزي از چيز ديگري نشأت مي گيرد ، اصل وجود او از چيز ديگري نشأت مي گيرد . اصل وجود او از چيز ديگري نشأت مي گيرد و هر جا كه اين عليت حقيقي باشد اين ايجاد و وجود متحد است.

اما در علل اعدادي كه شيء معدّ است ، مثل اين كه استادي كه دارد مطلبي مي گويد و كسي چيزي را مي فهمد و اين گفتن و تلاش او ، يك عليت اعدادي است ، يك زمينه اي را فراهم مي كند و الّا موجودی كه معطي الوجود است و علم را در اذهان ايجاد مي كند ، آن فاعل ديگري است و خداست و علت حقيقي است. اين علل اعدادي است در اين نوع مواردي طبعاً اين قاعده جاري نمي شود البته چون بحث ما فلسفي نيست ولي اجمالاً در علل اعدادي هم يك حدي از كارشان ، حقيقي است ، در حدي كه حقيقي باشد، اين هم ايجاد و وجود متحد است ، ولي در مقايسه با وجود آن شيء مثلاً علم در ذهن شخص، طبعاً علت حقيقي نيست ، يعني واقعاً معلِّم نيست كه اين علم را در ذهن و نفس كسي ايجاد کند ، زمينه اي فراهم مي كند تا ايجاد كه امر قدسي و غيبي است ، محقق شود يعني گفته هاي معلم يا خواندن كتاب، اين زمينه مي شود كه شخص و نفس آمادگي پيدا کند تا از عالم غيب بر او افاضه شود اين ايجاد و وجود از ناحيه ديگري است ، ايجاد از ناحيه حق است و وجود هم امري است كه پيدا مي شود ، علمي كه پيدا مي شود ، آن علمي كه ايجاد مي شود ، اما كاري كه معلم مي كند يك كار اعدادي است منتهي هميشه علت اعدادي يك فعل حقيقي دارد منتهي فعل حقيقي او وجود نيست ، يك چيز ديگري است كه آن رابطه اش باز ايجاد و وجود است ، ‌به هر حال اين بحث در عليت حقيقي است كه ايجاد و وجود متحد است .

## حدوث در ایجا و وجود

در اين حدوثش و در بقائش هم اين طور است براي اين كه معلول حقيقي بنابر نظريه حق كه اشياء در بقائشان هم نياز به علت دارند و همان طور كه در حدوثشان نياز به علت دارند حقش اين است كه اشياء در بقاء نياز به علت دارند همان طور كه در وجود نياز به علت دارند . در بقائش هم يعني ايجاد مستمر است و وجود هم مستمرّ است ، ايجاد و وجود متحدند منتهي در حدوث ايجاد حدوثي است ، ‌و با وجود حدوثي يكي است ، و در بقاء ايجاد بقائي است و استمراري است و وجود هم وجود بقائي است. اين كه مي گوييم ايجاد و وجود متحدند ، در علل حقيقي است اولاً ، و در حدوث و بقاء هم است بنابر اين كه در بقاء هم نياز به علت دارد منتهي ايجاد حدوثي با وجود حدوثي متحد است ، ايجاد بقائي ، با وجود بقائي متحد است.

بنابراين اين كه شما به اين قاعده فلسفي تمسك كرديد ، اين قاعده مربوط به علل حقيقي است و در علل و از فواعل اعدادي اين بحث به اين شكل نيست.

# پاسخ دوم :

# بقاء صور معلول امری دیگر

ثانیاً برفرضي هم كه شما اينجا نوعي بگوييد اين جا هم نوعي عليت تصور كنيد يا تسامح كنيد عليت اينجا در همان حدوث است و در وجود در آنِ اول است ، ‌همان كه اول ايجاد كرد ، ‌ايجاد وجود اول با ايجاد متحد است ، اگر با يك تسامحي هم بخواهيم بگوييم ، و بگوييم اين قاعده در علل اعدادي هم مي آيد ، وقتي كه اين صورت حيوان برايش صادق شد به شكل نقاشي يا مجسمه، آن لحظه اي كه صورت حيوان يا انسان مي شود ، فعل او، ايجاد او با وجود او در آنِ اول متحد است ، در بقاء طبعاً علت نيست ، كه بگوييم متحد در بقاء هم است ، ‌بقاء اين نقاشي يا اين مجسمه و پيكر معلولِ يك علل و عوامل ديگر است و عليت اين اگر هم بپذيريم براي آنِ اول است ، در آنِ اول مي گوييم در آنجا وجود اوليه است و حكم ايجاد كه حرام است ، وجود آنِ اولش هم حرام است چون با ايجاد يكي است ، ‌اما بقاء اين امر در ادامه كه ديگر ربطي با اين علت ندارد و اين رابطه اش با اين علت ، قطع مي شود. بقاء اين مجسمه يا نقاشي معلولِ علل و عوامل ديگري است كه در عالم تكوين ، اين ادامه او با او ارتباطي ندارد.

بنابراين اين استدلال اول براي حرمت بود كه تمسك به بحث ايجاد و وجود بود و قاعده وحدت ايجاد و وجود بود كه گفتيم كه اين قاعده در علل حقيقي است ، ثانیاً اگر هم بگوييم در علل اعدادي است، مربوط به همان آنِ اول است ، اما در بقاء اين وجود اين نقاشي و .. وابسته و معلول اين علت نيست . مثل اين كه بقاء اين ساختمان در ادامه معلول آن معمار و بنا نيست، آنها از بين مي روند ولي اين بر سرپاي خودش ايستاده است و بحث ما در بقاء اول نيست ، ‌و بحث اين كه مجسمه مي شود بماند در ادامه و نگهداشته شود يا نه؟

ايجاد كه مي گوييم ، يعني ايجاد اين صورت تركيبيه مقصود است ، نه آن مواد ، بله، همان تركيب . تركيب حقيقي نيست ، تركيب صناعي است .

# دلیل دوم :

# وجود ملازمۀ عرفیه

وجه دوم ، در فرمايشات بزرگان آمده است و از جمله حضرت امام خوب تقرير كردند اين است كه براي حرمت حفظ و نگهداري مجسمات بنابر قول به حرمت ساختش، اين است كه بگوييم كه ادعاي اين تشبث به قاعده فلسفي نكنيم كه ايجاد و وجود متحدند بلكه بگوييم كه يك ملازمه عرفيه وجود دارد، نه بحث هاي فلسفي.

### انقسام افعال بالنسبۀ ارتباط با نتیجه

با اين مقدمه كه ؛ چيزهايي كه در مورد نهي قرار مي گيرد ، يا مورد امر قرار مي گيرد ، ‌گاهي فعلي كه مورد امر و نهي قرار مي گيرد

### الف. افعال غیر ذات

‌يك فعل قارّ و ذاتي است ، يك فعل ماندگاري است كه همزمان با فعل يك چيزي پيدا مي شود و بعد تمام مي شود ، مثل اين كه كسي نماز مي خواند و دراين حين افعال همراه در هنگام اراده او با ايجاد ، نماز يا حج يا امثال اينها محقق مي شود و بعد هم تمام مي شود يعني چيزهايي است كه افعالي است كه افعال به معناي اسم مصدري كه غير قارّ و ذات است و قراري ندارد و وجودش متسرّ م است و همراه با ايجاد بلافاصله تمام مي شود كه اين مورد بحث ما نيست.

### ب. افعال ذاتی

افعال آنجايي است كه نتيجه فعل، يك امر خارجي قارّ و ذاتي است و از امور متقرره در خارج است يعني فعل او نتيجه اي مي دهد كه روي پاي خود مي ايستد ، ‌مثل اين كه مي گوييم « إبنِ مسجداً »، مسجدي بساز، ابن مسجداً ، فعل او متسرّ م است و منقضي است اما نتيجه فعل او يك امر متقرر ثابت است.

پس گاهي افعال ما كه متعلق امر و نهي قرار مي گيرد با نتيجه فعل، كاملاً يكي است و همان طور كه فعل متسرم و منقضي است ، نتيجه فعل همراه خودش متسرم و منقضي است ، و غير متقرر و قار ذات است ، قسم دوم اين گونه است كه يك حالت متعدي به ماده غير خودش است و نتيجه گرچه فعل متسري و تمام است و زماني تمام مي شود و اما نتيجه فعل يك چيز ديگري است كه خارج از فعل و بعد از فعل ماندگاري دارد ، مثل ابن مسجدا، بناء مسجد و ساخت و ساز مسجد ، يك عمليات زماني است ، در طول زمان محقق مي شود و اين فعاليت تمام مي شود اما نتيجه فعاليت و حاصل اين فعل و اسم مصدر اين فعل ، يك امر باقي و مستمر است كه همان ساختاني است كه باقي مي ماند .

### نتایج ملکوتی افعال

در عالم غيب نرويد آن امر مشترك است كه همه افعال ما يك صورت ملكوتي دارد و در عالم ملكوت .. آن را كنار بگذاريد چون ما نسبت به صور ملكوتي ، مستقيم وظيفه اي نداريم ولي اينجا فرق مي كند. ما از نگاه مادي اين عالم و جهاني كه حساب کنیم افعال گاهي تمام مي شود و يك امر قارّ و ذات است در اين جهاني و باقي نمي ماند ، و يك وقت يك امر حاصلي از آنها در همين عالم و عرصه مادي باقي مي ماند و در جهان غيب داستان ديگري دارد كه مشترك بين همه اينهاست و همه اعمال يك حقيقت ملكوتي دارد كه آن باقي است و از مقوله مادي نيست .

## مفهوم «ملازمۀ عرفیه »

مقصود از ملازمه عرفيه اين است كه همان طور كه حضرت امام خوب تقرير كردند در مكاسب محرمه اش، اين طور مي شود تقرير كرد كه :

گفته مي شود در اين استدلال دوم اين كه در مواردي كه امر يا نهيي به فعلي تعلق گيرد، كه آن فعل گرچه غيرمتقرر است و منسرم و منقضي است اما حاصل آن يك امر متقرري است ، در اينجا ممكن است ما قائل به ملازمه عقليه( عرفیه ) شويم به اين بيان كه بگوييم كه وقتي شارع نهي كرد مثلاً از تنجيس مسجد ، تنجيس در يك آن واقع مي شود و زماني واقع مي شود فعل او، ولي حاصلش اين است كه اين نجاست در مسجد است ، ظاهر اين نوع موارد در قسم دوم اين است كه اگر ملازمه است از نگاه عرفي بين حرمت خودِ فعل و مبغوضيت خود فعل و مبغوضيت بقاء آن اثر، اگر مي گويد مسجد را نجس نكن ، يعني اثرش نبايد باقي بماند در ادامه هم براي او مبغوض است بقاء و ماندن او در مسجد ، اگر مي گويد مسجد را بساز، معنايش اين است كه اين كارت مطلوب است و ماندگاري و حفظ اين هم ، مطلوب است ، اين مبغوضيت و مطلوبيت افعال در قسم دوم عرفاً ملازمه دارد با مطلوبيت و مبغوضيت حاصلِ اين فعل، و آثار آن كه در بقاء است الّا اين كه ـ اينجا بحث فلسفي نمي كنيم كه ايجاد است و وجود است و ايجاد و وجود متحد عقلي اند و هر حكمي ايجاد دارد وجود هم دارد ـ آن را نمي گوييم براي اين كه وجود بقائي با وجود ايجادي كه يكي نيست . ـ از نظر عرفي اينها يك ملازمه ايست.

### نتيجه

نتيجه اين ملازمه عرفي، قاعده كلي است و آن اين است كه هرگاه كه فعلي از آن قبيل نوع دوم ، مبغوض يا محبوب مولي قرار گيرد و متعلق امر و نهي شارع قرار گيرد ، اين امر عرفاً ملازم با اين است كه يك امر و نهيي به حاصلش هم تعلق گيرد و مبغوضيت و مطلوبيتي به حاصلش هم تعلق گيرد ، البته اين ملازمه عرفي است و قابل تخلف است. يك جايي ممكن است تخلف کند . مثال كه يك فعل محرم است ولي نتيجه اين فعل محرم ولدالزناء است فعل مبغوض بوده اما حاصل آن ولد الزنا است ، مبغوض نيست ، كسي نمي گويد اين را بايد از بين ببريم، يا نگهش ندار، او هم مثل بقيه انسانها ارزش دارد . اگر بگوييم اين مثالي است براي اثر فعل و ...

### ملازمه عرفيه در صور

به هر حال در يك جاهايي ممكن است با دليل خاص بگوييم فقط اقدام اوليه اش اشكال دارد و بقائش اشكال ندارد اما ظاهر عرفي قصه اين است كه اين دو قسمت ملازمه دارد و ابتدا هم وقتي به ذهن بيايد كه مجسمه حرام است يعني ساخت مجسمه، آدم فكر مي كند نبايدنگهش دارد ، يك چنين ملازمه اي ادعا شده و در كلام امام تقرير شده و برخي از معاصرين هم اين را پذيرفته اند و قبل از امام هم مطرح بوده ، ايشان بهتربا يك بيان دقيقتري تقرير كردند و اين وجه دوم است كه قاعده عقليه نيست ، ملازمه عرفيه است .

## پاسخ اول: وجود قرینۀ عقلیۀ

اين وجه را خود حضرت امام يك پاسخي دادند و اين است كه ما كبري را قبول داريم كه علي القاعده جايي كه ايجاد يك امري در خارج كه به صورت مركب صناعي است و يك حقيقتي است كه با فعل او محقق مي شود اين ايجادش كه اشكال پيدا كرد و بقائش هم اشكال دارد و ظاهرش ملازمه بين اين دو است چون اين ملازمه عرفي است اين طور نيست كه هميشگي باشد و يك جاهايي ممكن است با قرينه هايي بگوييم اين طور نيست چون عقلي نيست ، عرفي است.

امام در جواب مي فرمايند اينجا ما قرينه عقليه داريم، يك قرينه اي داريم كه مي شود بگوييم ايجادش، يعني ملازمه را برمي دارد، آن قرينه عقليه رواياتي است ، 6،7 روايتي است كه در كتب عامه و خاصه آمده بود در خصوص ساخت مجسمه كه مي فرمود كسي كه مجسمه بسازد در روز قيامت مأمور شود به اين كه « أن ينفخ فيها و ما هو بنافخ فيها »، در روز قيامت يك نوع عذابي است براي او ، او را وامي دارند كه أن ينفخ فيها، روح در آن بدمد ، در حالي ما هو بنافخ فيها ، از اين روايات استفاده كرديم كه آن چه كه مبغوض در ساخت اينهاست ، آن تشبه به خالق است ، اين كه كسي بخواهد به صورت خالق خودش را در بياورد و شكل و شمائلي از موجود ذي روح ايجاد کند و اين موجود برتر در عالم است و كسي بخواهد شكل او را درست کند يك نوع تشبه به خالق در آورده است، از اين روايات استفاده مي شود كه حكمت اين حرمت اين ساخت همان تشبه است ، آن وقت اگر حكمت تشبه شد ، اين تشبه در احداث و ايجاد صور و مجسمه هاست وقتي مي خواهد بسازد ، سازنده اين تشبه را دارد پيدا مي كند اما بعد در حفظ و ماندگاري اين تشبهي نيست ، بنده خدايي كه مجسمه را در خانه نگه داشته ، او كه تشبه نكرده، فعلی كه تشبه عمليات ايجادي و احداثي است نه فعاليت حفظ وابقاء و اقتناعي كه بعد ايجاد مي شود و آن كه تشبه نيست .

اين نكته درست است كه حكمت است و علت نيست ولي همين حكمت مانع مي شود كه ملازمه عرفي انعقاد پيدا کند ، تلازم ، تامّ مي شود بخصوص ملازمه هم يك دليل عقلي اين شكلي است يعني با يك احتمال جدي مخالف، بگويد من ديگر ملازمه اي نمي فهمم. و عرف آن را ملازمه نداند مثلاً در ساخت شراب اين طور نيست و خمر ساختن و مسكر ساختن اين طور نيست و خمر كه ساخت و عرف مي گويد نگه داشتنش هم فرقي نمي كند بلكه آنجا عرف به ذهنش مي آيد كه اصلش همان نگهداريش است ، ‌ آن را ملازمه مي داند و دليل خاص را كنار مي گذاريم اگر دليل خاص هم نبود مي شد اين طور ملازمه را ايجاد كرد .

### نظر آقای اعرافی

اما اين نكته حضرت امام، ملاحظه اي البته دارد ، ‌و آن اين است كه شما فقط اين روايات را نبينيد ، روايات ديگري هم بود مي گفت كه كسر صور را مي گفت يا بحث تمثال را مي گفت كه روي خود تمثال مبغوضيت را مي برد ، ‌نه اين كه فعاليت اوليه و اقدام اوليه اش بخواهد بحث کند ولذا نبايد آني كه حكمت است نبايد اين روايات را ديد ، بيست الی سي روايت بود ، كه خيلي كار به اين بحث نداشت و قبلاً هم گفتيم فلسفه و حكمت اين حكم هم معلوم نيست كه منحصر در اين باشد ، حكمتهاي ديگري احتمالاً داشته باشد كه ما مطلع نباشيم، با ملاحظه آنها معلوم نيست كه اين جواب تام شود يعني ممكن است بگوييم كه ملازمه عرفيه اي وجود دارد . اين جواب حضرت امام كه ممكن است كه يك مناقشه اي به اين شكل در فرمايش ايشان داشته باشيم.

اما مع ذلك كله، ايشان موردي بحث كردند ، اما در ضمن اين كه مورد را ما نوعي جواب مي دهيم در خود كبراي كليش هم اطميناني نيست ، كاملاً موردي است ، مورد به مورد بايد ديد ، قاعده كلي وجود ندارد ، اين كه مي گويد اين عمل را انجام نده، اين نتيجه اش را نمي خواهد در حدي كه اصلاً رفت از بين برد، يا نتيجه اش را نمي گويد از بين ببر، ولي ... يا اين كه نگهداشتنش هم طوري نيست ، سه حالت دارد كه هر يك از اينها قرينه مي خواهد يك چيز كلي قاعده ملازمه عرفيه اي وجود ندارد. مثلاً در تنجيس مسجد ، يك طور فضاي بحث است كه ايجادش اشكال دارد ، بقائش هم اشكال دارد ، و مأمور مي شود كه مكلف ازاله نجاست کند و تطهير کند ، گاهي اين طور است بخاطر شرائط و دليل خاصي، گاهي ممكن است مأمور به از بين بردن نباشد ، ولي خودش را نبايد حفظ و نگهداري کند، گاهي هم آن هم مانعي ندارد، ‌يك ملازمه قطعي كه ما قاعده بگيريم، واقعش يك اطميناني مي خواهد چون حكم روي فعل آمده و فعل را دارد حرام مي كند و مي گويد اين كار را نكن يا اين كار را بكن ، اما اين كه حفظش واجب يا حرام است يا از بين بردنش واجب است يا حرام است ، ‌در اين موارد بحث نمي كند. مثلاً در « إبن مسجداً » ، مسجد بساز، حالا در اينجا يك قرائن خاصه اي دارد كه مي گويد حفظش هم معلوم نيست چقدر واجب باشد ، حفظش خوب است و مطلوبيت دارد ، اما حفظش واجب است و با اين دليل يعني تخريبش حرام است ، معلوم نيست اين طور چيزي در اين حد باشد .

## عدم کفایت حکمت در ادله

اين دليل اول كه ملازمه عقلي بود ، ‌دليل اول، دوم ملازمه عرفيه بود . فرض مي كنيم كه دليل مي گويد نساز، بيش از اين دلالت ندارد ، نه ، اين فرض است كه شارع فرموده كه نساز، لاتعمل التماثيل ، از اين مي شود استفاده كرده كه در ادامه هم حفظ نكنيد!

حكم تعبدي است و يك جايي شارع تعبد كرده حكمي را، همه احكام تعبدي ، حكمتي لابُد دارد، حكمتي دارد ولي به صرف حكمت كه نمي شود حكم كرد ، شارع يك امر تعبدي است و ما مي خواهيم بگوييم كه احراز اين كه قاعده كلي باشد و فعلي كه محبوب يا مبغوض شد ، نتيجه اش هم محبوب يا مبغوض است ، نتيجه بقائي او محبوب يا مبغوض است ، ملازمه قاطع هميشگي ما نداريم. بايد آن را مورد به مورد ديد و ارتكازات و فضا چه چيز را اقتضاء مي كند؟

ملازمه را ما قبول داريم اما در ما نحن فيه ما قبول نداريم . ما مي گوييم اين يك چيز قاطع نهايي نيست ، مورد به مورد بايد ديد كه شرايط چه طوري است كه گاهي ملازمه است ، گاهي نيست .

# دلیل سوم:

# روایت « محمد بن مسلم »

وجه سوم به بعد ديگر رواياتي است كه دلالت بر حرمت اين مي كند ، از جمله روايت محمد بن مسلم است كه ما در بين روايات ، معتبرش مي دانستيم و حملش بر صور حفظ و نگهداري كرديم در همان جلد سوم ابواب احكام مساكن باب 3 بود ، و مفصل بحث شد .

## بررسی روایت « محمد بن مسلم »

روايت هفده آخرين روايت ج 3 ابواب احكام مساكن ص 563 است و روايت معتبره محمد بن مسلم است كه مفصل بحث شد كه **« عن ابيه عن حماد بن عيسي عن .. عن محمد بن مسلم قال سألت عن تماثيل الشجر و الشمس و القمر، فقال لا بأس مالم يكن شيئا من الحيوان** » كه مفهومش اين بود كه اگر از صور حيوانات و صور ذي روح باشد اشكال دارد . و قبلاً ما گفتيم اين سألته عن تماثيل الشجر و الحجر و .. سوال از حفظ و نگهداري و .. است نه از ساختش، يا لااقل ما اطمينان نداشتيم كه مربوط به ساخت است فلذا مي گفتيم با اين تفصيل در مقام دوم است .

اين روايت جزء روايي بر حرمت تماثيل مي شود « لابأس مالم يكن شيئاً من الحيوان » ، اين دو سه نكته را بپذيريم يكي اين كه اين روايت مربوط به اقتناع است نه ساخت ، و بنابر قائل شدن به مفهوم شرط، « مالم يكن شيئاً من الحيوان » ، يعني « اذا كان من الحيوان ففيه بأس »، مقدمه سوم اين است كه وقتي مي گويد لابأس يعني اشكالي ندارد و مفهوم وقتي مي گويد فيه بأس ،‌مقصود كراهت نيست ، ظهور اوليه اش حرمت است و ما قبول داريم بنابر قبول چهار مقدمه است يعني بگوييم حديث مربوط به اقتناع است و بعد بگوييم مفهوم شرط هم قبول کنیم و كلمه فيه بأس كه در شرط است بگوييم دلالت بر حرمت مي كند نه كراهت ، بنابراين روايت دقيقاً مي گويد كه حفظ صور موجودات ذي روح اشكال دارد و دلالتش هم به اين شكل بحث شد .

جواب دادن به اين روايت ، از طريق خدشه كردن در اين سه مقدمه است ، و يكي بگويد اين مربوط به ساخت است و اين را ما جواب داديم يا كسي بگويد مفهوم شرط را ما قبول نداريم و اين هم مبناي ما اين است كه شرط مفهوم دارد و قبول كرديم يا كسي بگويد كه فيه بأس ، كراهت و نه حرمت ، اين را هم جواب داديم فلذا پاسخ به اين استدلال خدشه در اين سه مقدمه است و همه اش در بحث هاي مطرح شده داده شده است .

اين روايت به خوبي دلالت بر حرمت مي كند برخلاف دو دليل قبلي كه اشكال دارد . دليل عقلي كه قطعاً اشكال داشت و دليل دوم با يك قوت بيشتري داشت ولي در عين حال تام نبود و دليل روايي تام است .

# روایات دیگر

روايات ديگري هم در اين باب بود مثلاً روايت هفتم و هشتم كه معتبر نبود ، آن روايات اين بود كه روايت هفتم كه معتبر نبود ولي مي گفت بعثني رسول الله في هدم القبور و كسر الصور ، آنجا مي گويد صور را بشكن كه شكستن مجسمه ها و تخريب آنها اين دلالت بر اي نمي كند كه نگهداريش اشكال دارد يا روايت هشتم بنابر يك نظر معتبر است كه آنجا فرمود لاتدع صورتا الا محوتها باز امر به محو مي كرد . در اين روايات كه بر دليل سوم است كه هفت ، هشت تا روايت در كتاب مرحوم آقاي تبريزي و مكاسبشان مي بينيد و ما دوسه مورد را آورديم چون قبلاً همه اينها را بحث مفصلي كرديم . اين روايات گرچه بعضي از آنها سند داشته و سندش تمام نبود يا دلالتش اشكال داشت ولي بين اين روايات حداقل اين روايت معتبره محمدبن مسلم است كه به خوبي دلالت مي كند و قدر متيقنش اين است كه نگهداري تماثيل و تصاوير مواجه با اشكال است و حرام است اگر ذي روح باشد .

جواب اينها بعضي از اين رواياتي كه در دليل سوم است جواب دارد كه سند يا دلالتش مخدوش است اما حداقلش اين است كه اين روايت تام است . فلذا اشكالي در خود روايت نيست . جواب اين دليل اين است كه روايات معارض ما داريم كه آن قصه را عوض مي كند .

**صلي الله علي محمد و آل محمد .**